

یادداشت

بی‌برنامگی شورای شهر و شهرداری تهران برای آلودگی هوا و غبارهای خطرناک



سینا صاف‌پور

فعال حوزه شهری

بیان وضعیت آلودگی هوا و غبارهای معلق و آلاینده شهر تهران از زبان آقای مهدی چمران، حتی کوتاه و در یک مصاحبه سریایی، سرخ‌های زیادی به یک کارشناس شهری یا هر برنامه‌ریز و دغدغه‌مند حوزه مدیریت شهری می‌دهد. حتی اگر درمان و چاره کار فوری به دست نیاید؛ چراکه مسئله در یک لحظه کوتاه به وجود نیامده است و پیرامون آن سال‌ها بررسی شده و منتظر اقدام از سوی دولت و مسئولان است. رئیس شورای شهر تهران با اشاره به شرایط فعلی آب‌وهوا گفت: متأسفانه شرایطی که معمولاً در آذر و دی و بهمن تجربه می‌کردیم حالا در تیرماه ظاهر شده، البته آنچه امروز با آن مواجه هستیم، آلودگی ناشی از وارونگی هوا یا ترافیک نیست، بلکه عمدتاً ناشی از گردوغبار، خشکی زمین و جریان‌های بادی است که در نقاط مختلف کشور مشاهده می‌شود. این مصاحبه ۱۷ تیرماه درباره «آلودگی شدید شهر تهران که منشای غیر از ترافیک و وارونگی هوا دارد» را با کارشناسی می‌توان به عنوان یکی از روش‌های واکاوی علل وضعیت نیز شنید و مورد توجه قرار داد. توجه به این سخنان و توضیحات از این حیث مهم است و همچنین ویژگی‌هایی نظیر اینکه:

● تهران در بسیاری ضوابط و اتخاذ رویکردها و... برای بسیاری از شهرها به عنوان الگو عمل می‌کند.

● نگاه کوتاه‌مدت و عدم پایبندی به برنامه‌محوری در بسیاری از مدیریت‌های شهری و شوراهای اسلامی شهر می‌تواند عواقبی مشابه تهران یا حتی حادتر به دنبال داشته باشد.

● تهران برای درمان و حل مسائل خود بودجه و امکان بیشتری در اختیار دارد، بنابراین رفع مشکلات در شهرهای متوسط یا کوچک سخت‌تر می‌شود. در متن و فیلم‌ها این مصاحبه بازترشده در رسانه‌ها می‌توان به یافته‌های جدی و حساسی برخورد که نباید به‌راحتی از کنار آن گذشت. مهدی چمران در پاسخ به این جمله که خبرنگار نسبت به اظهارنظر مدیرعامل کنترل کیفیت هوای تهران از ایشان پرسیدند، چنین پاسخ می‌دهند: «خب اون حرف تخصصی خودش رو زده، یک بحث تصمیم‌گیرانه‌ای نبوده به‌طورکلی».

این پاسخ را شاید یکی از ابتدایی‌ترین علل بروز مشکل می‌توان دانست: عدم ارتباط کارکردی نظرات تخصصی زیرمجموعه با تصمیمات؛ اینکه بخشی از مجموعه به صورت تخصصی در یک موضوعی کار کند و مسئولیت داشته باشد و در جریان تصمیم‌گیری دخیل نباشد، خصلتی نیست که بتوان از یک سیستم مدیریتی هدفمند انتظار داشت، بلکه هر بخش یک سیستم باید درباره حیطه تخصصی خود، مسئول، دخیل و در برابر عموم و سازمان نیز پاسخ‌گو باشد.

در بخش دیگر مصاحبه از زبان آقای چمران راهکار جریان این وضعیت، تنظیم فضای سبز عنوان می‌شود، در حالی که بسیاری از باغات و پهنه‌های سبز و محاطاتی با وجود کمبودها در وضع موجود در خطر تخریب و تغییر کاربری قرار گرفته‌اند و حتی بعضاً فعالیت‌های داوطلبانه شهروندی هم در مقابل آن، با جبهه‌گیری و واکنش قضائی همراه می‌شود. این تناقض اساسی در ساختار تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری شهری است. علم بر اینکه کمبود سرانه فضای سبز در وضع موجود یک نقص و نارسایی است، با جریان‌های صدور مجوزهای متعدد ساخت‌وساز و اغماض نسبت به تخلفات ساختمانی و تخریب پهنه‌های سبز، در یک کادر جا نمی‌شود و مغایر است. در ادامه مصاحبه موکول‌کردن بخشی از راهکارها به رفتار شهروندی؛ بهینه‌سازی مصرف آب توسط ما (شما بخوانید شهروندان) یکی دیگر از مقدمه‌چینی‌های سیاست‌های سلبی در مواجهه با تاترازی به نظر می‌رسد. در بخش دیگر این مصاحبه درباره اینکه متأسفانه شرایطی که معمولاً در آذر و دی و بهمن تجربه می‌کردیم حالا در تیرماه ظاهر شده، عدم پیش‌بینی درست و آینده‌نگری مدیریت شهری بیش از هر زمانی آشکار می‌شود. مدیریت، برنامه‌ریز و قانون‌گذار شهری که باید با آینده‌پژوهی و نگاهی بلندمدت به مسائل شهری بنگرد، هیچ‌گونه تصور و آمادگی ذهنی درباره تبعات این‌گونه رشد کالبدی و بی‌برنامگی نداشته و عنوان می‌کند:

شرایط، شرایطی است که خب شاید قابل پیش‌بینی نبوده.

شاید کمی خوش‌خیالی باشد که از مدیریت شهری که از وقوع بحران غافلگرمی می‌شود توقع مدیریت بحران نیز داشته باشیم. در بسیاری از اموری که پیشوند برنامه‌ریزی را با خود همراه می‌کند، فرایند و اقدامات خرد، اهداف و آینده‌ای را به تصویر می‌کشد که تا حدی قابل پیش‌بینی است. احتمال آنکه بدون برنامه‌ریزی و دورداندیشی به اهدافی برسیم کم است. حال باید پرسید برنامه‌ریزی شهری با شیوه مدیریتی روزمره خود چه اهدافی را تصور می‌کرد که حالا غافلگرم شده است؟ آیا اهتمام به اصول مدیریت شهری نوین و بهره‌گیری از تخصص‌ها، قانون‌مداری و توجه به حقوق شهروندی و... می‌توانست چنین وضعیتی را ترسیم کند؟

چمران در جریان این مصاحبه، با اشاره به شرایط مشابه سایر شهرها این‌گونه پاسخ می‌دهد: «همه‌جای دنیا با بحران کم‌آبی و افزایش ریزگرد مواجه هستیم».

در بسیاری از موارد، روش و راه‌حل مدیریتی به شکل انحصاری و سنتی برگزیده می‌شود. اما در زمان بحران، اینکه در همه‌جای دنیا این چنین است -به فرض آنکه درست باشد- باعث عادی‌سازی عمق فاجعه می‌شود. باید پرسید هنگام بررسی شرایط سایر شهرها و کشورها، به راه‌حل‌ها و فرایندهای جاری و منتخب آنها نیز در باره انسان‌محوری، قانون‌مداری، عدالت اجتماعی و قضایی و توسعه متوازن نیز نینگاهی شده است؟ به‌نظر می‌رسد یک بام و دو هوا در مواجهه و درس‌گرفتن از تجارب جهانی در نگاه و روش مدیریت شهری فعال است.

در بسیاری از این‌دست مصاحبه‌ها و اظهارنظرها، بسنده‌کردن به اعلان وضعیت و گفتار شععارگونه درباره بایدها و نبایدهاست. حال آنکه شرط لازم و پیش‌نیاز تصدی این مسئولیت‌ها، پذیرش سهم تقصیر عملکرد بخش خود و شناسایی عوامل پدیدآورنده و بروز این علامت است، نه در گفتار، بلکه در رفتار و مسئول باید اقدام به رعایت همین بایدها و نبایدها کرده و نگاهی توأم با دورداندیشی و بلندمدت داشته باشد، نه اینکه اسیر مصلحت‌اندیشی‌رودبازده و کوتاه‌مدت‌شود و در وا عواقب و اثرات این تصمیمات غافل شود. از مدیریت شهری انتظار می‌رود ضمن رعایت شفافیت، صداقت و محترم‌شمردن حقوق شهروندی و مطالبه‌گری عمومی، در آسیب‌شناسی علل وضع موجود، جدی‌تر عمل کرده و به هشدارهای کارشناسی، سمن‌ها و شهروندان در کنار بخش‌های تخصصی سازمان خود اهتمام بیشتری بورزد.

مفهوم «تنهایی استراتژیک» ایران در سال‌های اخیر در تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، به‌ویژه در سایه تحولات منطقه‌ای، فشارهای بین‌المللی و بحران‌های داخلی، بسیار برجسته شده است. این مفهوم می‌کوشد وضعیت خاص ایران را در نظام جهانی توضیح دهد. در این میان، دو روایت اصلی از این مفهوم شکل گرفته است: خوانش نخست، ارائه‌شده توسط محی‌الدین مصباحی در سال ۲۰۱۱ و خوانش جدیدتر و پرطنین‌تر ایران‌شهری از سوی آرش رئیسی‌نژاد. این دو روایت، گرچه در ظاهر مشابه هستند، اما در بنیان نظری و پیامد تحلیلی، تفاوت‌های بنیادین دارند. این مقاله با مقایسه این دو رویکرد، نشان می‌دهد چگونه خوانش ایران‌شهری رئیسی‌نژاد از نظریه مصباحی، آن را از تبیین پویای واقعیت‌ها بازداشته است و به تصویری بسته و ناکارآمد از سیاست خارجی منجر می‌شود. در نهایت به این پرسش پاسخ می‌دهد که آیا خروج از «تنهایی» ممکن است؟ اگر آری، چگونه؟

روایت مصباحی: سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در عرصه بین‌الملل

مصباحی مفهوم «تنهایی استراتژیک» را برای تحلیل کنشگری جمهوری اسلامی در فضای بین‌المللی مطرح می‌کند. او با تأکید بر عدم اتکای ایران در فضای پس از انقلاب به بلوک‌های قدرت جهانی و نوع خاصی از کنشگری مقاومتی، چارچوبی سه‌وجهی برای تحلیل سیاست خارجی ایران ارائه می‌دهد که مبتنی بر تعامل میان قدرت نظامی، قدرت هنجاری و قدرت اقتصادی است. مصباحی این مفهوم را نخستین بار در سال ۲۰۱۱ در مقاله‌ای با عنوان «ایران در نظام بین‌الملل» مطرح کرد. از نظر او، این وضعیت لزوماً به معنای انزوا نیست، بلکه به معنای فقدان اتکای استراتژیک به قدرت‌های بزرگ و عدم دسترسی به سازوکارهای سنتی ائتلاف‌سازی بین‌المللی است. این وضعیت، از یک سو، باعث شد ایران در برابر فشارهای بین‌المللی (مثلاً در طول جنگ تحمیلی هشت‌ساله) آسیب‌پذیر باشد و از سوی دیگر، به جمهوری اسلامی اجازه داد با تکیه بر ظرفیت‌های فرهنگی و بومی خود و بدون پشتوانه ائتلافی، سبک خاصی از کنشگری مقاومتی، امنیتی و سیاسی را در نظام بین‌الملل پیش گیرد. مطالعه تعامل ایران با نظام بین‌الملل در روایت مصباحی بر سه گزاره اصلی استوار است: اول، نظام بین‌الملل به عنوان یک نظام سه‌گانه در نظر گرفته می‌شود که از سه ساختار مرتبط اما متمایز تشکیل شده است: ساختار زورمدر-نظامی، ساختار هنجاری-اجتماعی و ساختار اقتصادی-توسعه‌ای. هر یک از این ساختارها دارای ترتیبات سازمانی و نهادی رسمی و غیررسمی خاص خود هستند که اغلب سلسله‌مراتبی‌اند، اما همواره محل کشمکش نیز هستند. کنشگری کشورها بسته به جایگاه، ظرفیت‌سازی و نسبت آنها با این ساختار شکل گرفته و تحقق می‌یابد.

دوم، برخلاف ساختار زورمدر-نظامی، ظرفیت کنشگری دولت‌ها در نظام بین‌الملل در دو ساختار هنجاری-اجتماعی و اقتصادی-توسعه‌ای قویاً متأثر از عوامل داخلی است؛ یعنی در ساختارهای اجتماعی-هنجاری و اقتصادی-توسعه‌ای، حتی اگر دولت بر یکپارچگی و حاکمیت ملی خود تأکید کند، نظام بین‌الملل با آن به‌مثابه موجودیتی مرکب مواجه می‌شود؛ در اینجا نقش بخش‌ها و لایه‌های درونی اجتماعی و اقتصادی ایران، مانند گروه‌های اجتماعی-اقتصادی، نهادهای جامعه مدنی و... برجسته می‌شوند.

سوم، در میان این سه ساختار، پویایی‌هایی از نوع «تغذیه متقابل» و «جبران متقابل» وجود دارد؛ یعنی ضعف و آسیب‌پذیری در یکی از ساختارها ممکن است از طریق قدرت در ساختاری دیگر جبران شود. به‌زعم مصباحی، جمهوری اسلامی ایران در سه دهه اول حیات خود، در دو حوزه هنجاری و نظامی توان بازدارندگی قابل توجهی ساخته، اما در حوزه اقتصادی همواره ضعف داشته، اما توانسته با تقویت ظرفیت‌های هنجاری و نظامی به جای خالی ضعف اقتصادی را تا حدودی جبران کند. مصباحی معتقد است ستون اصلی قدرت هنجاری جمهوری اسلامی ایران را «فرهنگ استراتژیک عاشورا» تشکیل می‌دهد؛ تلفیقی از عزت‌طلبی، مقاومت، فداکاری، آمادگی برای بذیرش ریسک و تحمل رنج. این فرهنگ، محاسبات عقلانی دشمن را به چالش می‌کشد و نوعی بازدارندگی غیرمادی ایجاد کرده است. این منبع بازدارندگی و مشروعیت در نگاه مصباحی، جایگزین اتحادهای بین‌المللی و ناسیونالیسم کلاسیک‌شده است و توان ایستادگی ایران در برابر فشارهای بین‌المللی را فراهم می‌کند. خلاصه اینکه در چارچوب تحلیلی مصباحی، ایران از یک سو «آزاد» و وابستگی به نظم قدرت‌محور جهانی است، اما از سوی دیگر «مقیده» به ساختارهایی است که قدرت و مشروعیت آن را به چالش می‌کشند تا مانع تثبیت این نوع کنشگری در عرصه بین‌الملل شوند. این دواکنگی، هم ظرفیت ایجاد کنش مستقل را برای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران فراهم می‌کند و هم منشا آسیب‌پذیری آن در برابر فشارهای بین‌المللی است.

خوانش ایران‌شهری از روایت مصباحی: «تنهایی استراتژیک تاریخی ایران»

در مقابل، روایت ایران‌شهری آرش رئیسی‌نژاد می‌کوشد با افزودن ابعاد تاریخی، جغرافیایی و هویتی به نظریه مصباحی، به آن عمق ببخشد. رئیسی‌نژاد مفهوم «تنهایی استراتژیک» را از بستر اصلی آن (یعنی درک نوع کنشگری جمهوری اسلامی در عرصه بین‌الملل) جدا کرده و با واردکردن عناصر (فرا)تاریخی، جغرافیایی جبری، هویتی و ژئوپلیتیکی، تلاش می‌کند به آن رنگ ایران‌شهری-استانگرایانه بزند. او تلاش می‌کند از توضیح رفتار جمهوری اسلامی در عرصه بین‌الملل فراتر رفته و چارچوبی عام برای توضیح سیاست بین‌المللی ایران در گستره تاریخ سده‌ها و هزاره‌ها ارائه کند. من خوانش آرش رئیسی‌نژاد از دیدگاه مصباحی را «ایران‌شهری-استانگرایانه» می‌نامم، چراکه افزوده‌های او بر نظریه مصباحی، به‌وضوح در امتداد اندیشه‌های هویت‌گرایانه و استانگرایانه سیدجواد طباطبایی درباره تاریخ و هویت ایرانی قرار می‌گیرد. این پیوند به‌ویژه با آرای متأخر طباطبایی در دهه آخر حیات و فعالیت فکری‌اش در کتاب آخرش «ملت، دولت و حکومت قانون» بازتاب یافته، آشکار است؛ به طوری که بسیاری از ادعاها و مفروضات نظری طباطبایی، به صورت کم‌وبیش عینی در دستگه فکری رئیسی‌نژاد بازتاب یافته‌اند. مهم‌ترین تفاوت نسخه ایران‌شهری با ایده اصلی مصباحی، دادن بُعد تاریخی به آن است. در مقایسه با روایت مصباحی که بر هنجارهای انقلابی و تشش با نظم بین‌الملل به عنوان سیاست برآمده از انقلاب ۵۷ تأکید داشت، رئیسی‌نژاد استدلال می‌کند که این‌گونه خوانش سیاست برآمده از انقلاب ۵۷ تأکید داشت، رئیسی‌نژاد صرفاً پس از انقلاب ۱۳۵۷ تشدید شده است. در نسخه ایران‌شهری استدلال می‌شود «تنهایی استراتژیک ایران، تاریخی است»، و کل تاریخ ایران از دوران باستان تا دوران اسلامی، سده‌های اخیر و دوران مدرن آن در پرتو این انگاره بازخوانی می‌شود. «تنهایی استراتژیک» هم‌زاد تاریخ ایران انگاشته می‌شود. این استدلال، این انگاره همچنین با افزودن عامل جغرافیا در قالب برداشت‌های ایستا و شبه‌علمی همچون «نفرین جغرافیا» و عوامل ژئوپلیتیک، تلاشی می‌کند نوعی

پیوند «طبیعی» میان «تنهایی استراتژیک تاریخی ایران» با ژئوپلیتیک ویژه آن برقرار کند که در طول تاریخ پایدار مانده و ایران را صرف‌نظر از اینکه کدام دولت و سیاست بر سر کار باشد، در یک «مخمسه ژئوپلیتیکی مداوم» و سرنوشتی تکرارشونده به دام ناندخته است. در این خوانش، ایران دارای ذات و خاصیتی است که تفاوت نمی‌کند آن را با قلمرو هخامنشیان تصور کنیم یا در گستره مرزهای بسیار محدودتر کنونی‌اش. «نفرین جغرافیا» عامل «مخمسه ژئوپلیتیکی پایدار» است که «تنهایی استراتژیک» آن را مداوم می‌بخشد. ایران همواره در مرکز اوراسیا در معرض تهاجم قدرت‌های بزرگ بوده و به ندرت توانسته با آنها ائتلاف‌های پایدار بسازد. به عنوان مثال، او به کوشش‌های ناکام قاجار برای یافتن متحدان استراتژیک در مقابله با نیروهای متجاوز خارجی اشاره می‌کند که به زعم او، نشان از یک الگوی تاریخی تکرار‌شونده دارد و نوعی «بی‌اعتمادی استراتژیک» در ساختار ذهنی سیاست‌گذار ایرانی ایجاد کرده است. در این رفتار، سیاست خارجی جمهوری اسلامی در مدار همان الگوهای عمل تاریخی تکرار‌شونده قرار می‌گیرد.

نقد خوانش ایران‌شهری: استانگرای تاریخی و عدم انسجام نظری

دیدگاه ایران‌شهری آرش رئیسی‌نژاد با وجود تلاش برای تکمیل نظریه مصباحی، دچار کاستی‌ها و ناسازگاری‌هایی است که انسجام تحلیلی آن را مخدوش می‌کند. در این یادداشت صرفاً به دو نقد اصلی بر این دیدگاه اکتفا کرده و نقد تفصیلی را به فرصت مناسب واگذار می‌کنم.

استانگرای تاریخی و نادیده‌گرفتن بستر جهانی

آیا آنچه «سرنوشت ژئوپلیتیکی تکرار‌شونده» ایران خوانده می‌شود، فقط تبیین ممکن برای تحولات تاریخی ایران است؟ آیا به طور مثال روایت تاریخی و ناگامی فرمانروایان قاجار در قرن نوزدهم صرفاً اختصاص به این دارد و در جای دیگر قابل مشاهده نیست؟ پاسخ هر دو سؤال منفی است.

یک مفهوم و دو روایت

«تنهایی استراتژیک تاریخی ایران» در بوته نقد



مصطفی پورنازی

پژوهشگر سیاست بین‌الملل

برای نمونه، هوشنگ شهابی و دیوید معتدل در کتاب خود «دولت‌های فتح‌نشد: قدرت‌های غیراروپایی در عصر امپراتوری» نشان می‌دهند که کشورهای غیراروپایی مانند ژاپن، چین، سیام (تایلند)، ایران قاجار، امپراتوری عثمانی و اتیوپی، علی‌رغم تفاوت‌های فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی، با چالش‌های مشابهی در مواجهه با قدرت‌های استعماری قرن نوزدهم مواجه بودند؛ از جمله فشار برای امتیازدهی، اصلاحات سیاسی و نظامی، از‌دست‌دادن کنترل بر مناطق حاشیه‌ای قلمرو خود، تحمل معاهدات نابرابر و کاپیتولاسیون و... . باین‌حال این دولت‌ها توانستند حاکمیت خود را ولو بعضاً به طور اسمی حفظ کنند، درحالی‌که بسیاری دیگر از دولت‌های دارای سابقه تاریخی مانند کره، مراکش و هاوایی موفق به این مهم نشدند. در تحلیل این دوره تاریخی، اصرار رئیسی‌نژاد بر اینکه «جغرافیا، ایران را نفرین کرده است»، او را به این نتیجه می‌رساند که نزدیکی جغرافیایی ایران «به سرچشمه تهدیدات بین‌المللی»، عامل نامایی فرمانروایان قاجار بوده است. این نگاه بسته و درون‌گرا باعث می‌شود او عامل اصلی یعنی امپریالیسم عالم‌گیر اروپاییان را که برای بسیاری از دولت‌های غیراروپایی سرنوشت مشابه ایران و برای برخی دیگر مانند مصر و الجزایر سرنوشتی به‌مراتب بدتر از آن، یعنی از‌دست‌دادن کامل حاکمیت ملی و تجربه تلخ استعمار را رقم زد، نادیده بگیرد. رویکرد ایران‌شهری و درون‌گرای رئیسی‌نژاد به عنوان چارچوب تحلیل تاریخی، ما را از روایت‌های عام و جهان‌شمول دور کرده و از فهم تاریخی مبتنی بر تعامل، مقایسه و هم‌زمانی تحولات محروم می‌کند. این دیدگاه، با قطع پیوندهای منطقه‌ای، بین‌المللی و جهانی، می‌کوشد ایران را صرفاً در پرتو منطق درونی و تاریخی خاص خود تبیین کند. در نتیجه، در عمل نوعی روایت بازتولیدکننده هویت و استانگرایانی تاریخی را به‌جای تحلیل علمی می‌نشانند. چنان‌که در جای دیگری استدلال کرده‌ام، پیگیری این رویکرد ما را به فهمی از خودمان سوق می‌دهد که جز با مفاهیم و ادبیات بسته و درون‌گرایانه ناسیونالیسم استانگرای ایران‌شهری قابل فهم نیست و توانایی برقراری ارتباط علمی با چارچوب‌های علمی رایج در دنیا را از ما سلب می‌کند.

عدم انسجام نظری

روایت رئیسی‌نژاد از نظر نظریه‌پرداز، بیشتر به یک «کشکول مفهومی» یا «چهل‌تکه نظری» شباهت دارد تا به یک دستگاه تحلیلی منسجم. مفاهیم و دیدگاه‌های گوناگونی از حوزه‌های مختلف (از «نفرین جغرافیا» و «استانگرای ایرانی» تا «مخمسه ژئوپلیتیکی»، از «جامعه‌شناسی خودمانی» و شبه‌نظریه‌های «جبر جغرافیایی» و هویت‌پردازان «ناسیونالیسم ایران‌شهری» تا الگوهای برگرفته از «مکتب کیهان» و «روندپژوهی» (تئودور جی. گودرود جی. گودرود) بدون پیوند نظری روشن و چارچوب‌مند، در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. این ترکیب نامنسجم، به‌جای آنکه به غنای نظری منجر شود، به سردرگمی مفهومی و گسست تحلیلی دامن زده است. در مقابل، نظریه مصباحی با تکیه بر چند مفهوم بنیادی و ساده، چارچوبی تحلیلی منسجم‌تر و کارآمدتر ارائه می‌دهد. این ویژگی را می‌توان دلیل اصل سادگی و ایجاز (simplicity and parsimony) در نظریه‌پردازی توضیح داد که کث و والتز، نظریه‌پرداز مشهور روابط بین‌الملل، بر آن تأکید می‌کند. به زعم والتز، نظریه نباید در پی بازنمایی کامل واقعیت باشد، بلکه باید با بهره‌گیری از مفاهیم انتزاعی محدود، مشخص‌خاص را در محدوده‌ای مشخص و با شرایط ساختاری مشابه شناسایی کرده و توضیح دهد. دیدگاه رئیسی‌نژاد، گرفتار دام پیچیدگی زیاد، پراکندگی نظری و گسست‌ردگی موضوع مورد توضیح است. برای مثال، یکی از ادعاهای فاقد پشتوانه در چارچوب گزاره شبه‌علمی «نفرین جغرافیا» آن است که «مرزهای ایران با خطوط دفاعی طبیعی هم‌پوشانی ندارند». ارزیابی علمی این گزاره مستلزم تعیین بازه زمانی و مرزهای مشخص است؛ حال آنکه تعمیم این ادعا به بیش از سه هزار سال تاریخ ایران، آن را به لحاظ تجربی ناممکن می‌سازد. کدام مرز سخت می‌گوییم؟ آیا منظور قلمرو گذشته‌های هخامنشی در سه قاره است یا مرزهای ملی ایران در قرن بیستم؟ آیا می‌توان با یک چارچوب نظری واحد درباره یک امپراتوری دوره باستان و یک دولت-ملت در دوران مدرن دآوری و نظریه‌پردازی کرد؟ دیدگاه ایران‌شهری رئیسی‌نژاد می‌کوشد همه چیز را توضیح دهد، اما در عمل، به توضیح دقیق هیچ چیز نمی‌رسد و زبانش به نوعی زبان روایی نزدیک می‌شود که باید هر بار داستانی با جزئیات را درباره هویت ایرانی، مرزهای آن، جغرافیای خاصش، تصورات مردمان و حاکمیت‌ها، سلسله‌های تاریخی، عادات‌های همسایگان و... تکرار کند. این روایت‌سازی در خدمت چارچوب هویت‌پرداز رئیسی‌نژاد قرار می‌گیرد. دشواره اصلی و دال مرکزی روایت او، القای نوعی حس اجبار تاریخی، جغرافیایی و ژئوپلیتیکی بر مبنای درکی استانگرایانه از ایران و تاریخ آن است. ایراد اصلی روایت رئیسی‌نژاد، دقیقاً همان چیزی است که او به منظور تکمیل و بهبود دیدگاه مصباحی به چارچوب نظری او افزوده است: عنصر (فرا)تاریخی ایران‌شهری و عناصر ثابتی که در تحلیل سیاست خارجی هویت‌فرعی دارند. اتکای بیش از حد او به روایت‌های هویتی و تلاش برای واردکردن عناصر جبری تاریخی-جغرافیایی به نظریه روابط بین‌الملل، موجب انسبایی، انجماد و در نهایت، ناکارآمدی این دیدگاه شده و چنان‌که در ادامه می‌بینیم، ظرفیت تبیینی آن را به‌شدت تضعیف کرده.

آشفته‌گی در نظر، بن‌بست در عمل: سرگیجه تحلیلی «تنهایی استراتژیک تاریخی ایران»

آشفته‌گی مفهومی دیدگاه رئیسی‌نژاد پیامدهای نظری و سیاست‌گذاری جدی در پی دارد که موجب برداشت‌های نادرست از واقعیت‌های سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران می‌شود؛ در حالی که دیدگاه مصباحی، با حفظ حداقلی از ایجاز نظری، چارچوبی منسجم‌تر برای تحلیل سیاست خارجی ایران ارائه می‌دهد. در چارچوب نظری مصباحی، ضعف اقتصادی مداوم ایران باعث شده است که این نظام در سه دهه اولیه حیات خود برای جبران این کاستی، سرمایه‌گذاری و انرژی بیشتری را صرف ابعاد نظامی-سیاسی و اجتماعی-هنجاری خود کند. امنیت ملی ایران و جایگاه آن در نظام بین‌الملل، در نهایت در پیوند و تالافی این سه لایه (نظامی، هنجاری و اقتصادی) تعیین می‌شود. باید توجه داشت که نظریه مصباحی حدود ۱۵ سال پیش تدوین شده. در این فاصله، نه‌تنها ظرفیت اقتصادی جمهوری اسلامی به واسطه تحریم‌های بین‌المللی، سومندیریت و فساد سیستمی بیش از پیش کاهش یافته، بلکه قدرت اجتماعی-هنجاری آن، به‌ویژه پس از اعتراضات اجتماعی گسترده در سال‌های اخیر، با آسیب‌ها و بحران‌های جدی مواجه شده است. در این شرایط، برخلاف «سازوکار جبرانی» مصباحی، کاهش و «سرایت ناکارآمدی» در منابع قدرت اتفاق افتاده که به تضعیف موازنه در بعد قدرتی-نظامی، ناکارآمدی در پیشبرد سیاست‌های منطقه‌ای و تأمین امنیت داخلی منجر شده است؛ از تضعیف موقعیت بازنگران غیردولتی منطقه تا از دست رفتن سوریه، تقابل با اسرائیل و تهاجم آمریکا به تأسیسات اتمی ایران را می‌توان پیامدهای این سرایت ناکارآمدی در نظر گرفت. در مقابل،

دیدگاه رئیسی‌نژاد با تأکید بر عوامل فراتاریخی، جغرافیایی و هویتی، سیاست خارجی جمهوری اسلامی را از حیطه کنشگری عقلانی و تصمیم‌گیری استراتژیک خارج کرده و آن را به سطحی از جبرگرایی تاریخی و جغرافیایی تقلیل می‌دهد. در این روایت، سیاست منطقه‌ای ایران محصول تصمیم‌سازی و ارزیابی فرصت‌ها و تهدیدها نیست، بلکه امتداد نوعی «طبیعت» تاریخی-تمدنی و «سرنوشت» ناگزیر ایران است. چنین پیش‌فرض‌هایی عملاً راه را بر مسئولیت‌پذیری، سیاست‌ورزی انعطاف‌پذیر و تعامل مبتنی بر منافع ملی می‌بندد. کوروش احمدی در نقد این دیدگاه نوشته است که تأکید بیش از حد بر عوامل ثابت جبر جغرافیایی و فراتاریخی، اراده سیاسی، سیاست‌گذاری و تصمیمات حکمرانی را کم‌رنگ می‌کند؛ چنان‌که نقش مهم فناوری‌های پیشرفته در تعدیل اثر جغرافیا را نادیده می‌گیرد. در این چارچوب، سیاست خارجی ایران نه حاصل انتخاب و کنشگری، بلکه نتیجه حتمی عوامل جبری «نفرین جغرافیا» جلوه داده می‌شود. این نوع تحلیل، امکان اصلاح و بازاندیشی را از سیاست‌گذاران سلب می‌کند و به طور ضمنی در بردارنده نوعی مسئولیت‌گریزی است. در این چارچوب، حمایت جمهوری اسلامی از گروه‌های غیردولتی منطقه نه نتیجه یک انتخاب سیاسی، بلکه ادامه منطقی «مخمسه ژئوپلیتیکی» ایران قلمداد می‌شود؛ ابزاری «حیاتی» برای فشار بر دولت‌های منطقه برای پذیرش نقش ایران. در این شرایط، به زعم او، «جمهوری اسلامی با لحقتمان انقلابی خود توانست با رانداندازی، مدیریت گسترش یک سیاست خارج حتمی موفق غیردولتی چیدمان قدرت در حوزه ژئوکالچرال منطقه را متحول سازد». با این حال، نویسنده خود اذعان می‌کند که این سیاست «ناخواسته» به تشدید تنش‌ها می‌انجامد؛ زیرا ر منطقه‌ای فاقد سازوکارهای امنیت جمعی، و با دولت‌هایی ضعیف و شکننده، الگوهای تعارض تاریخی از جمله شکاف‌های

«عرب-ترک-ایرانی»، «شیعه-سنی» و «اسلامی-یهودی» عمیق‌تر می‌شوند و با خدالت خارجی امکان همکاری امنیتی و تشکیل نهاد امنیت جمعی منطقه‌ای کاهش می‌یابد.

یادداشت

شهر جنگ‌زده ماندگان و رفتگان

مهدی دهقان منشادی: جنگ کلمه‌ای است یک‌بخشی با سه حرف که حروف در توصیف سیاهی‌اش ناتوان می‌شوند. جنگ اگر قدم منحوس خود را به سرزمینی بگذارد، آرامش رنگ می‌بازد و بی‌قراری غوغا می‌کند. یک‌عده می‌روند و یک‌عده می‌مانند و ماندگان، تعدادی با امیدهای اندوخته در درون‌شان زیر آوار آرام می‌گیرند و تعدادی دیگر به امید زنده‌ماندن، در آغوش ناآرامی‌ها در تلاطم زنده‌مانند، جنگ اگر به قلمروی وارد شود، با توجه به میزان شرارتش ناخودکاه قیدها را می‌کسلاند، پنها را از پای شه‌رنبدان باز کرده و جاده‌های خروجی شهرها را با جریان سیلاب‌گونه از انسان‌های سواره و پیاده به آشوب می‌کشاند. وحشت و اضطراب جنگ سرفه‌ای غیرمترقبه و برنامه‌ریزی‌نشده را رقم خواهد زد، سرفه‌هایی که جزء تلخ‌ترین عزیمت‌های هر انسانی خواهد بود؛ رفتن بی‌آنکه بخواهی و آمادگی‌اش را داشته باشی، رفتن به خاطر ترس و استیصال، رفتن برای ماندن، ماندن جان در تن، معمران جنگ‌ها و توربینس‌های آشوب و ناآرامی ای‌کاش می‌دانستند دستبخت بدمزه و وحشت‌آور آنها چه بر دل و جان ساکنان شهرهای جنگ‌زده خواهد آورد. آتش جنگ که شعله‌ور شد، خشک و تر را با هم خواهد سوزاند و خاکستر آن تارن‌های متعددی بر حافظه اشرف مخلوقات خواهد نشست و کدورت آن، چون لکه ننگی بر دامن آدمیت سنگینی خواهد کرد. جنگ می‌آید و برخی رفتن‌ها شروع می‌شود؛ رفتنی با عجله و بدون کمترین تمرکزی برای بستن چمدان‌ها، فقط برداشتن ضروری‌ها و شتاب برای با گذاشتن در مسیر مقصدی نامعلوم، شاید هم مقصدی معلوم که به احتمال طعم سررایزبودن خواهد گرفت. می‌روند اما دلشان با خانه‌شان، با دارایی‌هایشان و با خاکشان است؛ به‌که بسیاری امت ای‌خاک به بادت ندهد. جنگ که از ذهن‌های شرور بر می‌خیزد، میدان هرج‌ومرج را برای آشور باز می‌کند. اگر خانه و کاشانه‌ای از ویرانی و آتش جنگ در امان بماند، معلوم نیست بتواند از دست‌های ناپاک فرصت‌طلبان و دزدان آسوده باشد. جنگ که پدیدآور جهنم برای مردم است، خالق بهشت برای سارقان و نیز کاسبان جنگ می‌شود. بهر بن‌بند قید وطر را از پای می‌کند و قید خاطرات و تعلقات را می‌زند و می‌رود اما عقب سر نگران است و افق پیش‌رویش پریشان. سحرم و تنش در جست‌وجوی امنیت بیرون خانه است اما فکر و ذهنش دورور خانه پرسه می‌زند؛ به‌که به‌سپارمتی ای‌خانه که ویران نشوی. اما ماندگان در شهر جنگ‌زده کسانی هستند که با پای رفتن نداشته‌اند یا پایبند چیزی یا کسی بوده‌اند؛ سالخوردگان و خانواده‌هایی که سالمند یا کودک معلول و ازکار افتاده داشته‌اند؛ شاغلانی که ترک شغل برای آنها امکان‌پذیر نبوده است و آدم‌هایی که ریشه‌ای عمیق در خاک وطن داشته‌اند و پا بریدن از آن برایشان با مرگ برابر بوده است. آنها نمی‌توانند و نمی‌روند و مجبورند با چالش‌های ماندن و رفتن مواجه‌ کنند. کمبودها و استسمام بوی جنگ آنها را با فشارهای روحی و ترس دمدام مواجه می‌کند و مرگ هر لحظه بالای سرشان ولگردی کرده و هر آن ممکن است از ر و دیوار و پنجره وارد خانه‌شان شود یا در معابر شهر یقه‌شان را بگیرد. در فضایی که مرگ و زندگی با هم گلاویز شده‌اند، اکنون‌های زندگی این نرفنگان از شهر، نیمه‌خورده نیمه‌خورده به گذشته می‌پیوندند و آینده شیخ‌وار جلوی چشمانشان پوزخند می‌زند «چه خواهد شد» در ذهن‌شان رژه می‌رود. هر صدای انفجاری شاید کسز آمدن مرگ باشد و رفتن زندگی، انفجار‌ها به مرور کمتر و کمتر شده و مرگ و زندگی از کلنگارفتن با هم به طور موقت دست خواهند کشید. آتش جنگ فرو خواهد نشست. اوضاع عادی خواهد شد و رفتگان باز خواهند گشت. رفتگان بازآمده، ماندگان را در آغوش خواهند گرفت در حالی که شاید به تغییرات چهره هم واقف شوند؛ استرس و ترس ناشی از جنگ آدم‌ها را ریزتر کرده است. بعد از بازگشت، جست‌وجوها آغاز خواهد شد: جست‌وجوی اموال از‌دست‌رفته، آبادانی گذشته و آشنایان پراکنده. در میان این به دنبال گشتن‌ها، چیزهایی هستند که هرگز پیدا نخواهند شد: جان‌های قربانی‌شده و لحظه‌های زندگی و حال‌های نباشده، مردم از جنگ فراتر یافته به زندگی باز می‌گردند اما خاطره رنج‌ها و مصیبت‌های از سر گذرانده را تا پایان عمر خود بر دوش خواهند کشید و برای از‌دست‌داده‌های خود مرثیه‌خوانی خواهند کرد.